

درس ششم

در این درس به شرح بیت‌هایی که در درس پنجم گرفتیم می‌پردازیم:

مهتری گر به کام شیر در است شو خطر کن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی و عز و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ روبروی

یعنی: اگر بزرگی و سروری در دهان شیر باشد برو اقدام به کاری خطرناک کن و آن را از دهان شیر بگیر.

یا باید بزرگی و ارجمندی و ثروت و مقام بیابی مثل مردان بزرگ یا با مرگ روبرو شوی.

یارم سپند اگرچه بر آتش همی‌فکند از بهر چشم، تا نرسد مر ورا گزند

او را سپند و آتش ناید همی به کار با روی همچو آتش و با خال چون سپند

یعنی: اگر معشوقم اسفند را دود کند تا چشم بد از خودش دور کند و کسی از او حسادت نکند، در می‌یابد که اسفند و آتش فایده ندارند با این زیبایی که دارد (با آن روی درخشان مثل خورشید و آن خال سیاه مثل اسفند که دارد).

کی سیزگی کشیدمی ز رقیب گر بدی یار، مهربان با من؟

یعنی: من از رقیب رنج نمی‌کشم زمانی که یارم کنار من و عاشق من باشد.

نگارینا به نقد جاننت ندهم گرانی در بها، ارزانت ندهم

گرفتستم به جان دامن وصلت نهم جان از کف و دامانت ندهم

یعنی: ای بت من، من ترا به هیچ وجه نمی‌فروشم چونکه تو برای من ارزشمندی و تو را ارزان نمی‌فروشم،

وصال تو با جان خودم می‌خرم و آماده‌ام جانم را از دست بدهم و تو را از دست ندهم.

به مژه دل ز من بدزدیدی ای به لب قاضی و به مژگان دزد

مزد خواهی که دل ز من ببری ای شگفتی که دید دزد به مزد؟

یعنی: معشوق من تو با آن مزدگان که داری دل از من گرفتی؛ ای که با سخنان خود قاضی هستی با مزدگان دزد هستی.

عجبا تو در مقابل بردن دل من، مزد می‌خواهی!! کسی دید که دزد علاوه بر دزدیدن، مزد می‌خواهد؟

خون خود را گر بریزی بر زمین به که آب روی ریزی در کنار

بت‌پرستیدن به از مردم‌پرست پند گیر و کار بند و گوش‌دار

یعنی: اگر خون خودت را روی زمین بریزی؛ یعنی خودت را بکشی بهتر از آنکه آبروی خودت را بریزی،

و بدان که اگر بت را پرستی بهتر از آنکه بنده مردم باشی؛ این پند را بگیر و بشنو و به آن کار بکن.

در این زمان بتی نیست از تو نیکوتر نه بر تو بر، شمنی از رهیت مشفق‌تر

یعنی: در این زمان بتی بهتر از تو وجود ندارد و کسی وجود ندارد که بت بپرستد و تو را رها کند.

چنان مستغرقم در غم که مطرب اگر در غم سراید، غم فزاید

یعنی: غم من آنقدر زیاد هست که حتی اگر مطرب نغمه در غم، که در حالت غم می‌نوازند تا غم فرونشیند، بخواند؛ غم من زیادتر می‌شود.

مرغی است خدنگ ای عجب، دیدی مرغی که شکار او همه جانا؟

داده پر خویش کرکسش هدیه تا نه بچه‌اش برد به مهمانا

یعنی: آن مرغ عجیب را دیدی، که شکار او با جان دادن ارزش دارد؟

عقاب را با پر خویش کشت و به نه بچه خویش برد تا بخورندش.

به خط و آن لب و دندانش بنگر که همواره مرا دارند در تاب

یکی همچون پرن بر اوج خورشید یکی چو شایورد از گرد مهتاب

یعنی: به سبیل و لب و دندان او نگاه کن که همیشه من را شکنجه می‌دهند؛

سبیل او مانند ابریشم در نور خورشید و لب او مانند هاله ماه گرد دندان‌هایش.